



پیغام عشق

قسمت پانصد و چهل و دوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۲ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۴

ز آتشِ رَشکِ گِرانِ آهنگِ من

با دو چشم و گوش خود در جنگ من

*آتشِ گِرانِ آهنگ: آتشی است که لحظه به لحظه رو به شدت و افزایش است.

به سبب آتشِ غیرتم که آهنگی تند دارد و هر لحظه بیشتر می شود حتی با دو چشم و گوش من ذهنی خود نیز در جنگم.

[به عنوان هشیاری، ناظر زنده شدن به زندگی هستم و این تبدیل هشیاری را از خودم نیز پنهان می کنم، دائماً باید مواظب

باشم که من ذهنی خودم و دیگران لطمه نزنند و آتش عشق درونم را خاموش نکنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۵

چون چنین رَشکی ستت ای جان و دل

پس دهان بر بند و گفتن را بهل

*بهل: رها کن

ای جان و دل، چون زندگی چنین غیرتی نسبت به تو دارد، پس دهانت را بر بند و سخن گفتن با من ذهنی را رها کن. [وقتی

با دیگران حرف زده، آن ها را راهنمایی می کنیم من ذهنی تحریک شده و حضور ما را از بین می برد، پس بهتر است سکوت

کنیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۶

ترسم ار خامُش کنم، آن آفتاب

از سویِ دیگر بدرآند حجاب

از آن می ترسم که اگر ساکت شوم آن آفتابِ معنوی از سویِ دیگر پردهٔ غیب و حجاب را پاره کند و بر مشتاقان بتابد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۷

در خموشی، گفتِ ما اَظْهَرِ شود

که ز منع آن میل افزون تر شود

*اَظْهَرِ: ظاهرتر، آشکارتر

در سکوت گفتارِ ما آشکارتر شود زیرا بر اثرِ منع، آن میل افزایش می‌یابد. [در سکوت در خاموشی ذهن، بیان زندگی از ما آشکارتر شده چراکه اگر ما خاموش باشیم و حرف نزنیم، از خاموشی ذهن، آن حالت که بیان زندگی از ماست، افزون تر می‌شود. پس فضاگشایی کنید و وقتی هشیاری حضور به‌عنوان آرامش و شادی بی‌سبب خودش را نشان می‌دهد اعلام نکنید، اگر وقتش رسید این هشیاری خودش را بیان می‌کند، لزومی ندارد با اراده من ذهنی زندگی را بیان کنید، با این کار هشیاری به‌وجودآمده را از بین می‌برید.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۸

گر بَغْرَدَ بحر، غُرْهَش کف شود

جوشِ اَحْبَبْتُ بِأَنْ أُعْرَفَ شود



اگر دریا، زندگی در درون انسان بخروشد خروشی آن به کف، فکر و سخن تبدیل شود و کف نباید روی دریا را بپوشاند. جوشش زندگی دوست دارد خود را بشناساند، خداوند از طریق ما خودش خودش را بیان خواهد کرد، لزومی ندارد با من ذهنی دخالت کنیم.

«حدیث قدسی»

«كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيَّ أُعْرَفَ.»

«من گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، مخلوق را آفریدم که شناخته شوم.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۹

حرف گفتن بستن آن روزن است

عین اظهار سخن پوشیدن است

سخن گفتن با من ذهنی به منزله بستن روزنه تجلی حق است. آشکار کردن سخن، عین پنهان کردن زندگی است. [ما نباید نگران حرف زدندان باشیم اگر زندگی خودش را بیان بکند حرف خواهیم زد و او خودش را بیان خواهد کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۰

بلبلانه نعره زن در روی گل

تا کنی مشغولشان از بوی گل

همچون بلبل روی شاخه گل خداوند بانگ بزن تا منهای ذهنی را که قدرت جذب و پذیرش ندارند، از بوی گل حضور دور کرده و به آواز مشغول داری. [اکثر مردم می‌خواهند معنویت را به گفتار درآورده و به چیز ذهنی تبدیل کنند؛ بنابراین مواظب باش که بوی گل یعنی زندگی را به آنها نشان ندهی برای این که آنها بوی گل را به فرم، به گفتار و به فکر درخواهند آورد و تو را هم از این راه بیرون می‌کنند.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۱

تا به قُلْ مشغول گردد گوششان

سوی رویِ گلِ نَپرَد هوششان

تا گوششان سرگرم بانگ و گفتار و حرفزدن‌های من‌ذهنی شود و هوش و حواسشان متوجه گل و بوی زندگی نشود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۲

پیشِ این خورشید کو بس روشنی است

در حقیقت هر دلیلی رهزنی است

درمقابل این خورشیدی که از درون طلوع کرده و بسیار درخشان است، به‌راستی که هر حرفزدن و دلیل آوردنی گمراه‌کننده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۳

مُطربِ آغازید پیشِ تُرکِ مست

در حِجابِ نغمه اسرارِ اَلست

مطرب یعنی هشیاری حضور، در حضور آن ترکِ مست، من‌ذهنی، اسرارِ ازل را در پرده‌های موسیقی آشکار کرد. [پس اگر فضا را باز کنیم، خورشید درون، یک نغمه‌ی شادی‌بخش خواهد خواند و اسرارِ خدایی را هم فاش می‌کند. این اسرار با آن چیزهایی که من‌ذهنی می‌داند فرق دارد].



قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲

«وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ»

و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را بیرون آورد. و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ [این همان الست است] گفتند: آری، گواهی می دهیم. تا در روز قیامت [که همین لحظه است] نگویند که ما از آن بی خبر بودیم. [یعنی اگر به این لحظه ابدی آمده و بله الست را بگوییم، اسرار الست را بیان خواهیم کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۴

من ندانم که تو ماهی یا وثن؟

من ندانم تا چه می خواهی ز من؟

*وثن: بت

مطرب می گفت: من نمی دانم که تو ماه، از جنس زندگی هستی یا بت من ذهنی. من نمی دانم تو از من چه می خواهی؛ چرا که مطرب زندگی به زبان نفی حرف می زند یعنی هرچیز فرم داری را که ذهن نشان می دهد نفی می کند، می گوید من آن نیستم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۵

می ندانم که چه خدمت آرمت؟

تن زخم یا در عبارت آرمت؟

*تن زدن: سکوت کردن

من نمی دانم که چه خدمتی برای تو به جا آورم؟ آیا ساکت باشم، یا کمالات تو را به زبان آورم. [وقتی هشیاری بر روی هشیاری منطبق می شود، من ذهنی صفر شده و این هشیاری هر دانستنی را که برای ذهن خیلی مهم است، انکار می کند.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۶

این عجب که نیستی از من جدا

می ندانم من کجام؟ تو کجا؟

شگفت این است که تو از من جدا نیستی و نمی دانم که من کجا هستم و تو کجایی؟ حضور ما، آن هشیاری که روی پای خودش ایستاده، از جنس مکان نیست و می داند که خداوند از ما جدا نبوده، بلکه عین ماست.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

«هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»

اوست که آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید. سپس به عرش پرداخت. هرچه را در زمین فرو رود و هرچه را از زمین بیرون آید و هرچه را از آسمان فرو آید و هرچه را از آسمان بالا رود، می داند. و هر جا که باشید همراه شماست و به هر کاری که می کنید بیناست. [یعنی او شاهد و ناظر همانیدگی ما، زمینی شدن ما و همچنین آزاد شدن و آسمانی شدن ماست]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۷

می ندانم که مرا چون می کشی

گاه در بر، گاه در خون می کشی

خداوندا نمی دانم که چگونه مرا جذب می کنی، جذبه‌ی تو را نمی دانم، به ذهن قابل تعریف نیست، گاهی مرا در آغوش می کشی با تو یکی شده و گاهی غرقه به خون می کنی یعنی چیزی را در مرکز گذاشته، درد می کشم و از تو جدا می شوم.

با تشکر:



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۲ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۸

هم‌چنین لب در ندانم باز کرد

می‌ندانم، می‌ندانم ساز کرد

مطرب، حضور و زندگی، همین‌طور لب به «نمی‌دانم» گشود و پی‌درپی می‌خواند: نمی‌دانم، نمی‌دانم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۹

چون ز حد شد می‌ندانم از شگفت

تُرک ما را زین حَراره دل گرفت

*حَراره: تصنیف و سرود و گرمی و علاقه‌ی فراوان

چون «نمی‌دانم نمی‌دانم» مطرب، بعد حضور ما، از حد گذشت و شروع به انکار و نفی واقعی من‌ذهنی کرد و گفت من

این من‌ذهنی نیستم؛ تُرک یعنی من‌ذهنی، از این سرود و آهنگ بی‌صبر و دلگیر شد و حوصله‌اش سر رفت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۰

برجهید آن تُرک و دَبُوسی کشید

تا عَلَیْهَا بر سَرِ مُطْرِب رسید

*دَبُوس: گُرز



آن امیر تُرک، من ذهنی، از جا پَرید، گُرژی کشید تا این که ناگاه بر سرِ مطرب، حضور این لحظه، رسید تا نیروی شادی بخش زندگی را بکشد؛ زیرا برای من ذهنی قابل قبول نیست که انسان فضاگشایی کند و توجه‌اش را روی خودش نگه دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۱

گُرز را بگرفت سرهنگی به دست

گفت: نه، مُطربِ کُشی این دَم بد است

سرهنگِ قضا و قانون خداوند گُرز را از دستِ امیر، من ذهنی، گرفت و گفت: نه، این کار را نکن. در این موقعیت کشتنِ مطرب و حضور این لحظه کار خوبی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۲

گفت این تکرارِ بی حد و مَرش

کوفت طبعم را، بکوبم من سرش

*مَر: حساب، شماره

*بی مَر: بی حساب، بی اندازه

امیر تُرک، من ذهنی، گفت: این تکرارهای بی حد و حسابِ مطرب که مدام می گوید نمی دانم، نمی دانم، حالم را به هم زده است. بگذار با این گُرز سرش را بکوبم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۳

قلتبانای می ندانی، گه مَخور

ور همی دانی، بزنی مقصود بر

من ذهنی [به ما به عنوان هشیاری] می گوید: ای بی غیرت، اگر نمی دانی و حرف زدن بلد نیستی گه نخور و حرف نزن و اگر بلدی مقصودت را بیان کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۴

آن بگو ای گیج که می دانی اش

می ندانم می ندانم در مَکش

ای گیج، چیزی را که می دانی بگو، این قدر «نمی دانم نمی دانم» را به درازا نکش؛ یعنی من ذهنی حال و حوصله این را ندارد که قسمت حضور ما، همانیدگی هایش را یکی یکی انکار و لا کند؛ زیرا من ذهنی براساس آن ها تشکیل شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۵

من بپرسم کز کجایی، هِی مری؟

تو بگویی: نه ز بلخ و نه از هری

*مری: ریاکار

*هری: هرات

ای ریاکار، من از تو سؤال می کنم که اهل کجایی؟ تو جواب می دهی نه از بلخ هستم و نه از هرات.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۶

نه ز بغداد و نه موصِلِ نه طَراز

در کُشی در نی و نی راهِ دراز

*موصِل: از شهرهای شمال عراق واقع در کناره غربی رود دَجَله

*طَراز: شهری است در ترکستان شرقی

نه از بغداد هستیم، نه از موصل و نه از طَراز؛ و در نه گفتن راهِ درازی می‌پیمایی و پشت سرهم نه می‌گویی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۷

خود بگو من از کجام، باز ره

هست تَنفِیحِ مَنَاطِ اینجا بَلَه

*تَنفِیح: در لفظ به معنی مغز را از استخوان بیرون کشیدن و تنه‌ی درخت را پیراستن و گره‌های آن را زدودن و سخن را

از زواید پاک کردن است.

*مَنَاط: حجت، مقصود

*تَنفِیحِ مَنَاطِ در بیان مولانا تعبیری است از این که کسی مطلب و مقصود خود را با تَأَنی فاش کند. یعنی شاخ و برگ

ابهام را اندک‌اندک از مقصود خود بزدايد.

*بَلَه: بلاهت و ابله‌ی

ذهن [که دنبال تعین است] می‌گوید: تو معین کن که اهل کجا هستی و خود را راحت کن. در پیش من با تَأَنی، آرامش

و حوصله سخن گفتن قدغن و نشانهٔ بلاهت، احمقی و کودنی است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۸

یا پرسیدم: چه خوردی ناشتاب؟

تو بگویی: نه شراب و نه کباب

*ناشتاب: ناشتا، کسی که صبحانه نخورده باشد.

یا مثلاً از تو می‌پرسم: صبحانه چه خورده‌ای؟ تو می‌گویی نه شراب خورده‌ام و نه کباب.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۹

نه قدید و نه ثرید و نه عدس

آنچه خوردی، آن بگو، تنها و بس

*قدید: گوشت خشک کرده‌ی نمک سود.

*ثرید: آبگوشت

نه گوشت خورده‌ام، نه آبگوشت و نه عدس. فقط چیزی را که خورده‌ای بگو.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۰

این سخن خایی دراز از بهر چیست؟

گفت مطرب: زانکه مقصودم خفی ست

*سخن خایی: اطناب در کلام، سخن را پیچ و تاب دادن.

این همه طولانی کردن سخن، برای چیست؟ مطرب، هشیاری حضور، گفت: زیرا مقصود من که شناسایی و انداختن

همانیدگی هاست، پنهان است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۱

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو

نفی کردم تا ببری ز اثبات بو

پیش از نفی من ذهنی و لا کردن همانیدگی‌ها، اثبات، زنده شدن به زندگی و قائم شدن هشیاری روی هشیاری، از تو فرار می‌کند زیرا تو به درستی فضاگشایی نکرده و من ذهنی را نفی نمی‌کنی. یعنی مادامی که به نفی کامل من ذهنی و همانیدگی‌ها نرسی به اثبات، زنده شدن به زندگی و عدم کردن مرکز دست نخواهی یافت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۲

در نوا آرم به نفی این ساز را

چون بمیری، مرگ گوید راز را

این ساز زندگی و فضاگشایی را با نغمه منفی، لا کردن همانیدگی‌ها می‌نوازم تا نسبت به من ذهنی بمیری. مرگ ذهن، فضای گشوده شده و حضور، راز زنده شدن به خدا را برای تو بازگو می‌کند.

با تشکر:

جیران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com